استقلال	خپلواکی

www.esteqlaal.net

مرحوم عبدالرحمن پژواک	۲۰ اکتوبر، ۲۰۲۵

قسمت هشتم

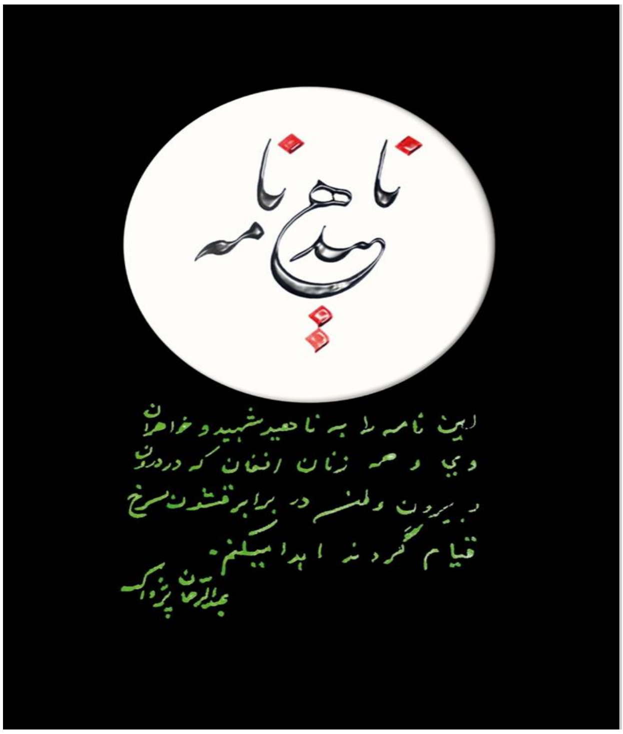

آرزو ندارم آغاز زندگی را فراموش کنم،
چه گونه می توانم انجام آن را دوست ندارم.
پژواک

اي خواستهٔ راستين روح من!
در جوانی و توانایی خویشتن را بر من آشکار کردي
چون غزال زیبائی بر سر راه من پدیدار شدي
در نگاه ساحر چشمان مقدس تو پیام های بختاور و فرخ بود
اما من به دنبال شیران و پلنگان میدویدم.

هنگامی که در کوه مقدس و رنائی در سایهٔ بلوط توانائی آرمیدم

salamwatanam@gmail.com

از شاخهٔ بلند سرودي شنیدم
تو بودی. در سرود تو پیامی بود همایون و فرخنده
از روح من به ضمیر من.

بال هایت را بهم زدي تا نگاهی به بالا افگنم
بر تو ننگریستم
پري از بال میمون خویش بر رخسار من فرو افگندي
بر تو ننگریستم
نگاهم را به عقابی دوخته بودم که بر ستیغ بلند نشسته
و مانند من به شکارگاه خویش در آسمان می نگریست.
عقاب در ورای ابرها پنهان شد
بلوط مقدس خاموش بود
تو از شاخه پرواز کرده بودي
بدانگونه که عصفور[۱] داوود در میان صخره ها ناپدید گردد.

در دل شبها میآمدی و در باغ پدرم
در شاخ درختی میآویختی
درختی که مادرم آن را آب داده و بزرگ کرده بود،
درختی که همسال من بود،
در کودکی خواهرم در سایهٔ آن سوزن می زد و گل میدوخت
جائیکه من و برادرانم بازی میکردیم.

در دل شبها مرا به سوی خویش میخواندي
امّا اي مرغ شب!
یک شب شوم به آواي تو گوش ندادم
به جستجوی بومي پرداختم
که با آواز زشت از شاخی به شاخی می پرید
تا آنکه در ویرانه ای پنهان شد.

سحرگاهان درخت من مانند همه درختان خاموش بود
مرغ حق از شاخسار من پرواز کرده بود.

ای خواستهٔ راستین من!
در پیری و ناتوانی خویشتن را از من نهفتی
بدانگونه که رؤیای زیبائی از چشمان بیدار پنهان گردد
چون خواب خوشي که فراموش گردد.
ایدر نگاه من تا فراز ستیغ نه می رسد
پای من نمی تاود در پی شیران و پلنگان شود
غزالي در صحرای من نیست
نغمه و آوائی نمی نیوشم.

---

[۱] پرنده ایست مانند گنجشک

salamwatanam@gmail.com

بلوط های مقدس خرم و پدرام اند
درخت همسال من در هوای خزان واپسین خویش
بر ریشه ای خشکیده میلرزد.

خاطرات من چون هیمهٔ خشک
پیرامون خرمن هستی من انبار است
تا با روشنائي شعلهٔ نگاه آخرین من هستی مرا تقدیس کند
پُلی را که بر آن از نهایت گذشته به سرمدیت آینده پیوسته ام بسوزد
خاکسترهای گرم من در فضای فراموشی سرد شوند.

ابدیتی که بازتاب زیبائی فنا ناپذیر آن
در آیینهٔ غیر مرئی حقیقت می تابد،
آیینه اي که روشنگر آن
آرایشگر چهره راستین هستی جاودان است
و روشنی خدا در آن می درخشد.

ای قریحهٔ شعر!
به من بیاموز که:
روشنی های گذشته را چگونه باز آورد
و شمع آینده را چگونه برافروخت.

هرگز نیندیشیده بودم
خاطرات خویش را در دل و دماغ بیندوزم
در پیري توشه ای داشته باشم
و راه ابدیت را بی اندیشه بسپارم.
راه مرا به سوی آسمان الهام روشن کن!
ابرهای آن را بگمار بر زبان تشنهٔ من ببارند
میخواهم سرود خویش را به پایان رسانم.

چون پروانه ای که پیرامون روشنائی های زمینی پرواز نمیکند
هستی خویش را به روشنان آسمان نذر کنم
شمع هائی را که در بزم های گذشتهٔ زندگی نا دیده گرفته ام
در خلوتکدهٔ آینده فروزان یابم،
آرزوهای خویش را در پرتو آنها آشکار کنم.
بدانگونه که گنه کار نکو نامی
نقاب فریبای دروغین را از چهرهٔ زشت بردارد
و رازهای سیاه خویش را
در پرتو حقیقت گسترده، ناراستی ها را فاش کند.

ای قریحهٔ شعر!
آسمان الهام را فرود آور و بر زانوی من بگذار!
پرهای همای اندیشهٔ من فرو ریخته
و بال های آن برهنه اند

salamwatanam@gmail.com

رؤیای من هراس انگیز است
نمیتوانم بیدار شوم.
فریادهای من در گلویم گره
و جنبش ها و جهش های من نافرجام اند
بدانگونه که ماری بر گردن طاووس پیچیده باشد
و طاووس نتواند فرزندان خفتهٔ خویش را در میان بیضه بیدار کند.

سرگذشت من بیهوده تر از آبی است که:
همه آسیا ها را در مسیر آن ویران کرده باشند
یا درختی خشکی در کویر بیآب که سایه ندارد.
آوای من، دیگر، ابرها را برامش در نمی آورد
و سرود های من هوا را خوشبو نمی سازند.

ای قریحهٔ شعر!
در پیری از من پنهان مشو!
پیر بیشتر از نوانی[۲] از تنهائی رنج می برد،
بیشتر از عصا به همدم نیاز دارد.

گفته اند:
"موسیقی عشقیست که در جستجوی واژه اي سير می کند."[۳]
هم بدانگونه است که آدمی در پایان افسانهٔ زندگی
راه ابدیت را می پوید و سرود حقیقت را می جوید.

آسمان الهام مرا ابرهای انبوه فرا گرفته
غباری بر چشم پندار من فرود آمده است
هاله اي از رمز و ابهام اندیشهٔ مرا خیره کرده است
نگاه مرا آزاد کن!

بینش مرا به پنداری رهنمونی کن که در ورای حقیقت است
و سرود مرا به آستان ستایش زیبایی راستین ببر!
جائیکه فرشتگان بر کرامت روح آدمی درود می فرستند
و در مقام برتني[٤] انسان سجده می کنند
شکوه آفرین دل آدمي را می ستایند
و پاکی ضمیر او را می پرستند.

[۲] لاغری، ضعیفی
[۳] از دانشمندان فرهنگ
[٤] مقابل فروتنی، غرور، تکبر

salamwatanam@gmail.com